

تأثیر گذاری ارزش‌های تجدد بر فرهنگ‌های غیر غربی (مورد ایران)

مهرداد نورانی*

چکیده

در اواسط قرن نوزدهم، با گسترش روابط با جهان مدرن، گرایش به وجه زندگی غربی در بخشی از جامعه ایرانی شدت گرفت. در عمل، به‌کارگیری الگوی مزبور به تقلیدی انجامید که، به علت نامتجانس بودن ارزش‌های تجدد با مجموعه سیستم اجتماعی، از جای گرفتن در کل جامعه ناتوان ماند. در عین حال، موفق نشدن در پیش‌برد بسیاری از طرح‌های نوگرایی را می‌توان، به میزان وسیعی، ناشی از نوع سیاستی دانست که در کشور برای توسعه به کار گرفته شده بود. همچنین، جایگاه اجتماعی کسانی که بانی و مجری تغییرات بودند به‌خوبی نشان‌دهنده این واقعیت است که تا چه حد اراده تغییر از بطن جامعه به دور بوده است.

کلیدواژه‌ها: نوگرایی، فرهنگ، ارزش‌های تجدد، جوامع غربی، پویایی اجتماعی.

۱. مقدمه

طی دو قرن پس از آغاز عصر روشن‌فکری، با پیشرفت علم و فناوری، انسان به طور درخور توجهی بر مخاطرات طبیعی تسلط یافت. به طوری که امروزه، به طور عمده، خطر اصلی که بشریت با آن روبه‌رو است دیگر از ناحیه طبیعت نیست، بلکه ناشی از تحولاتی است که خود انسان عامل آن است. از این رو، جوامع سعی دارند با مهیا کردن خود از مخاطرات ناشی از پیشرفت جلوگیری کنند. نفوذ فرهنگ بیگانه که از صاحبان پیشرفت، به ویژه از نوع صنعتی آن، است از جمله خطرهایی است که قادر است انسجام داخلی کشورها را مختل کند.

* دانشیار گروه علوم اجتماعی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی mehrdad@ihcs.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۲/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۴/۱۵

گسترش قدرت‌های اروپایی با پیشرفت حمل و نقل و ارتباطات، به ویژه نظم‌یافتن حمل و نقل مکانیکی و تلگراف و اطلاع‌رسانی، از جمله عواملی بود که به بسط و توسعه فرهنگی تحت عنوان جهانی انجامید؛ البته از همان اواخر قرن هجدهم و قرن نوزدهم، گسترش حیطه نفوذی غرب به واسطه پیشرفت‌های فناوری امکان آن را فراهم کرد تا این کشورها فلسفه‌های سکولار را اشاعه دهند و از آن طریق شرایط فرهنگی را تقریباً در همه جوامع دنیا درهم آمیزند و دگرگون کنند (هلد، ۱۳۸۲: ۳۶۵).

بی‌تردید ارزش‌های مدرنیته طی این سال‌ها، با ارتقای سطح زندگی و دانش بشریت، تحولی پدید آوردند و راهی برای رسیدن به دنیایی ناشناخته گشودند. در این فرایند، تسریع در برخورد با سنت و از میان برداشتن بخشی از آن تجربه‌ای تازه برای جهانی شدن پدید آورد. با تسهیل این جابه‌جایی‌ها، بسیاری با فرهنگی روبه‌رو شدند که فرهنگ سنتی آنان نبود.

به تحقیق، برای مردم سرزمین‌های گوناگون جهان رو آوردن به ارزش‌های مدرنیته، که به طور کامل از غرب سرچشمه گرفته بود، بدون پشت سر گذاشتن موانع بسیار و تحمل لطمه به غرور، میسر نبوده است و پا گذاشتن به این جرگه همواره با پرسش‌هایی به صورت زیر مطرح بوده است: چگونه می‌توان مدرن شد و همچنان هویت خود را حفظ کرد؟ چگونه می‌توان به فرهنگ غربی وارد شد و همچنان شأن و منزلت خود را حفظ کرد؟ چگونه می‌توان به دانش غربی دست یافت بی‌آن‌که مدیون غرب شد؟ این سؤالات پیچیده‌ای را طرح می‌کند و به نوع رابطه‌ای برمی‌گردد که میان ارتباطات و پویایی اجتماعی و هویت فرهنگی برقرار است.

در واقع، تغییر شرایط در قرن بیستم، از طریق گسترش فناوری‌های ارتباطی و اطلاع‌رسانی، بستر مناسبی را در اختیار نیروهای فراملی به منظور اشاعه فرهنگی فراگیر قرار داده است. در شرایط جدید، دولت‌ها دیگر از صورت سرزمینی محدود و موقعیتی خاص و ثابت خارج شده‌اند و بسیاری از الگوهای رفتاری آن‌ها دیگر تابع وضعیت خاص فرهنگ خود آن سرزمین باقی نمانده است. با این حال، تصور این‌که فرایند مزبور از غنای فرهنگی سرزمین ملی کاسته است برداشت درستی نخواهد بود، چراکه در ذات هر یک از فرهنگ‌ها نوعی ثبات پایدار برقرار است که از حل شدن هر یک در دیگری جلوگیری می‌کند. در واقع، با در نظر گرفتن سه حوزه مهم میراث فرهنگی، نحوه زندگی، و آنچه بازتابی مادی به صورت تمدن دارد حیطه وسیعی در برابر ما قرار می‌گیرد که مشکل می‌توان از فرهنگ، به‌منزله یک مفهوم، تعریفی جامع به عمل آورد.

۲. فرایند تأثیرگذاری فرهنگ فراگیر

پیش از آن که برای انسان اختیاری در انتخاب یا پرهیز از چیزی وجود داشته باشد، از طریق جامعه به سرنوشتی جمعی الزام می‌یابد که ارزش‌های مادی و معنوی فرهنگی را دربر می‌گیرد. بر این اساس، می‌توان آمادگی پذیرش نوآوری‌ها را در هر جامعه منوط به موقعیت مشترک افراد آن جامعه در قبال تغییرات دانست. به نحوی که، پذیرش هر ارزش جدید زمانی میسر می‌شود که با معیارهای فرهنگی خود آن جامعه ارزیابی و تعبیر و تفسیر شود. در واقع، برای آن که تغییرات ساختاری و عادی شوند، طی این مراحل اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد (Mandras, 1983: 23).

هر گاه در فرایند تغییرپذیری، پیدایش تغییرات حاصل تحولات درونی جامعه باشد، ساختار اجتماعی دچار تزلزل نمی‌شود، اما ارزش‌های تازه راه‌یافته در صورت برقرارنکردن رابطه‌ای منسجم با ارزش‌های قدیم ممکن است موجب اختلال در ساختار اجتماعی شوند و هم‌بستگی بنیانی آن را متزلزل کنند.

طرح دقیق‌تر پدیده فرهنگ ایجاب می‌کند که به سه حوزه مهم آن شامل میراث فرهنگی، نحوه زندگی، و آنچه بازتابی مادی به صورت تمدن دارد اشاره شود. چنین به نظر می‌رسد که فرهنگ حیطة وسیعی را دربر می‌گیرد و مشکل می‌توان تعریفی جامع و مفهومی از آن به عمل آورد. به هر حال، تعریفی از وارنیه (J. Warnier)، جامعه‌شناس فرانسوی، مناسب این مقوله است. او می‌گوید: هر فرهنگ، از نظر اجتماعی، خاص و دارای تعلق جغرافیایی است و به همین علت می‌توان آن را عامل شناسایی میان افراد یک گروه و تفاوت آن با دیگران دانست؛ همچنین، او فرهنگ را عامل تنظیم‌کننده رابطه افراد جامعه با یکدیگر و با محیط زیست می‌داند و از سنت به‌منزله عامل انتقال آن یاد می‌کند (Warnier, 2005: 13).

توجه به این نکته حائز اهمیت است که بازسازی فرهنگی نشانه تغییر دائمی ذهنیت‌ها و ظرفیت آن‌ها در آمیختن با اعتقاداتی متفاوت است. در مورد واردات فرهنگی نیز واکنشی که افراد نشان می‌دهند همواره مبتنی بر زمینه فرهنگی‌شان است.

«زمینه فرهنگی» به معنی قضاوت ارزشی در مورد هر چیز تازه است و نه تعمق عقلانی در مورد آن. درست یا غلط بودن هر چیز غالباً نسبت به عادات جامعه سنجیده می‌شود و این به معنی آن نیست که جامعه نمی‌تواند خود را با چیزی تازه تطبیق دهد. بنابراین، برخورد کلیشه‌ای با اصالت فرهنگی عملی نادرست است و شایسته نیست افراد جامعه را

در تفاوت فرهنگی‌شان با دیگران، که خود مایل به حفظ آن به طور دائمی نباشند، محصور دانست؛ حتی سنت که به واسطه رفتارهای هنجاری قدیمی خود یک نحوه زیستی اجتماعی مشخص است نمی‌تواند فقط به منزله عامل انسجام و نظم اجتماعی در نظر گرفته شود، زیرا به نوبه خود می‌تواند الهام‌بخش پویایی اجتماعی باشد. همچنین، می‌توان تطبیق‌پذیری جامعه را عملکردی به صورت چهره‌پوشی از پویایی اشکال اجتماعی دانست که نقش آن تداوم‌بخشیدن به رفتارهای معمول است (Freund, 1976: 121-122)؛ بدین معنی که، فرهنگ با برخورداری از ظرفیت تغییرپذیری میان عوامل قدیمی و عوامل جدید تداومی نسبی برقرار می‌کند. بدیهی است واردشدن رویدادهای فرهنگی جدید در جامعه، به طور شتاب‌زده، ممکن است با برانگیخته‌شدن عکس‌العمل‌هایی منفی در میدان اجتماعی - فرهنگی روبه‌رو شود. غربی‌سازی سریع ایران را می‌توان مورد بارزی از به حاشیه رانده‌شدن بخش عظیمی از جامعه نام برد.

به این ترتیب، واضح به نظر می‌رسد که به هم‌ریختن اجتماعی زمانی ظاهر می‌شود که یک نظام فرهنگی با نظام فرهنگی دیگری، بر سر تلاش آن دیگری در تحمیل ارزش‌هایش، برخورد پیدا کند. مبادرت به این تحمیل غالباً با سلطه‌جویی پیوند دارد. رویداد چنین امری، از جانب جوامعی که همچنان به ارزش‌های سنتی خود وابستگی زیاد دارند، مقاومتی پنهان یا آشکار را برمی‌انگیزد.

واردشدن ارزش‌های فرهنگی جدید همواره می‌تواند برانگیزاننده مقاومت‌هایی به صورت عکس‌العمل باشد. این واکنش در هنگام حادث شدن تغییراتی با ماهیت بیگانه به خوبی نشان می‌دهد که در هر فرهنگ عوامل مستحکمی وجود دارد که حتی در کنار اعمال ارزش‌های جدید تداوم فرهنگ اصلی را تضمین می‌کنند؛ بدین معنی که در صورت بی‌حرمتی نسبت به ارزش‌های اصیل، همان‌گونه که در بعضی کشورها مشاهده شده است، با پیدایش از خودبیگانگی در روابط انسانی زمینه‌احیای گذشته سنتی فراهم شده است.

روشن است که این تأثیرپذیری برای اقشار متفاوت جامعه به یک طریق و به یک نسبت نیست و برخی از آن‌ها از این نظر در شرایط مساعدتری قرار گرفته‌اند، زیرا در برقراری ارتباط با جامعه رسمی تسهیلات بیش‌تری دارند. به همین علت، مشاهده می‌شود اقشاری که از حیطة تأثیرگذاری این ابزار به دور بوده‌اند، به واسطه فاصله از نهادهای فرهنگی جامعه رسمی، همواره توانسته‌اند به وجه بهتری تداوم فرهنگی خود را حفظ کنند. به عبارت دیگر، در این فرایند درجه فرهنگ‌پذیری از محیط اجتماعی در افراد متفاوت است

و مقوله‌های اجتماعی سنتی‌تر همیشه کم‌تر از سایر مقوله‌ها تحت تأثیر این فرهنگ قرار می‌گیرند. در واقع، این افراد نخست جنبه‌ی مادی هر چیز تازه را به واسطه‌ی جنبه‌ی ملموس آن و به سبب درک ساده‌تر آن می‌پذیرند و پذیرش جنبه‌ی فرهنگی آن به مرحله‌ی بعد سپرده می‌شود (Decoster, 1971: 32). بنابراین، ادعای آن‌که توده‌های مردمی نیز به احیای گذشته‌ی سنتی رو می‌آورند صحیح نخواهد بود، زیرا این اقشار به علت تعلقات فرهنگی خود در برابر تغییرات ناشی از واردشدن ارزش‌های جدید و نوگرایی نفوذپذیر نیستند که بخواهند بعد از آن به فرهنگ اصلی خود رجعت کنند؛ به ویژه آن‌که تعلقات مذهبی آنان را ورای تسلط القاهای زندگی روزمره قرار داده است. شایان ذکر است که نباید تصور شود مذهب دارای خصیصه‌ی سازش‌ناپذیری با تغییرات است، بلکه به‌رغم قدرت حفاظت‌کننده‌ای که از آن برخوردار است به طور پیوسته کنش متقابلی میان آن با تغییرات اجتماعی برقرار است؛ به طوری که پویایی درونی آن انکارناپذیر به نظر می‌رسد.

در خصوص برخی اقشار دیگر نیز باید به این واقعیت اشاره کرد که هرگاه نوآوری اجتماعی، به قصد تسریع در پذیرش آن، با فشار همراه باشد، آن‌ها برای حفظ سلسله‌مراتب ارزشی خود همان ارزش‌های اصیل جامعه را در زمینه‌ی پدیده‌ی اجتماعی تازه به کار می‌بندند تا بتوانند به این ترتیب، دست‌کم به ظاهر، نسبت به آداب و رسوم قدیمی نزدیکی خود را حفظ کنند و همچنین این احساس را داشته باشند که آن عادات همچنان تداوم دارند. از این رو، می‌توان گفت به طور معمول فرهنگ رسمی جامعه‌ای که از نوگرایی تأثیر پذیرفته باشد توان لازم را برای جانشینی فرهنگ بومی با ارزش‌های تجدید ندارد. چون در عین دخالت‌دادن ارزش‌های جدید، فرهنگ اصیل جامعه به حیات خود ادامه می‌دهد و بخشی از جامعه که از دامنه‌ی نفوذی فرهنگ رسمی به دور است، همواره از آن توان برخوردار است که بازتابی در حفظ ویژگی‌های خود داشته باشد.

برای روشن‌کردن موضوع محافظت حیات فرهنگی، به گفته‌ی جامعه‌شناس فرانسوی، هالباکس (M. Halbwachs)، اشاره می‌شود که اظهار می‌دارد: هر گاه زندگی سنتی^۱ یک گروه به سمت و سوی ظهور عصر جدیدی در زندگی اجتماعی جهت می‌گیرد، به تدریج توجه از آنچه بوده است و آنچه دیگر نیست منحرف می‌شود، ولی در عین حال حیات دوران گذشته، یا به عبارت دیگر زمان قدیم، می‌تواند در کنار زمان جدید و حتی در بطن زمان جدید ادامه یابد. البته این ادامه‌ی حیات برای کسانی معنی پیدا می‌کند که کم‌تر تغییرات اجتماعی را لمس کرده‌اند، و به گونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی می‌خواهند از جذب‌شدن در

گروه جدید بپرهیزند، چراکه اعتقاد دارند تبدیل شدن جامعه به شکلی دیگر آن را از جوهر وجودی‌اش دور می‌کند (Halbwachs, 1983: 121).

در واقع، مقاومت بخشی از جامعه وسیله تظاهر مجدد خصیصه‌های اصلی جامعه می‌شود؛ همچنین، وسیله‌ای می‌شود که از طریق آن فرهنگ سنتی با اختیارکردن نوعی انزوا موجودیت خود را بیش از پیش به تأیید رساند.

۳. نوگرایی و پدیدآمدن فرهنگی یکسان

در اواسط عصر حاضر، بسیاری از اندیشمندان بر این باور بودند که با گسترش مدرنیزاسیون به تدریج فرهنگ‌های همه دنیا به نمونه‌ای واحد نزدیک می‌شوند، اما با گذشت زمان اکثریت آن‌ها در قضاوت احتیاط بیش‌تری به خرج دادند، و حتی به این نتیجه رسیدند که پیشرفت از نظر اجتماعی پیوسته در حال تولید تفاوت است و مشاهده کردند فرایندی که از آن انتظار یکسان‌سازی داشتند، با نحوه‌های زندگی و مصرف، به صورت ماشینی عمل می‌کند که تولیدکننده تفاوت فرهنگی است.

نباید از نظر دور داشت که روآوردن به ارزش‌های مدرنیته، با وجود نحوه‌های متفاوت آن، به معنی آمیختگی با فرهنگی متفاوت است که با هم‌زیستی دو جامعه ملازمه دارد و به معنی تن‌دادن به اصول جهان‌شمولی مدرنیته است. فقط در این حالت است که می‌توان از قبول و شناخت دیگری به مفهومی که چارلز تیلور (Ch. Taylor) از آن حرف می‌زند سخن به میان آورد. به نظر او شناخت دیگران، به‌منزله جامعه‌ای متفاوت که با اصول جهان‌شمولی مدرنیته پیوند پیدا کرده است، می‌تواند به اشکال متفاوتی ظاهر شود. به این معنی که هم می‌تواند زمینه و امکانات ارتباطات فرهنگ‌های نزدیک را فراهم کند و هم، در جهت عکس آن، می‌تواند موضع خودخواهانه قدرتمندترین تمدن را مبنی بر شناختن هر آنچه متفاوت است بر ملا کند (Taylor Cité par Touraine, 2005: 298-299).

به هر حال، باید در نظر داشت، مانع اصلی در تعمیم ارزش‌های مدرنیته مقابله ارزش‌های اصیل جامعه با آن نیست، زیرا در تاریخ کشورها به‌کرات مشاهده می‌شود که کلاً نظر موافقی نسبت به مدرنیته به‌منزله عامل پیشرفت وجود ندارد، و بیش از هر چیز توجه به هزینه سنگین فرهنگی نوع پوزیتیویسمی (Positivisme) آن معطوف می‌شود. محقق به نام ریست (L. Writh) در بحث از تأثیرات آسیب‌زننده تغییرات تکنیکی و اقتصادی سریع بر ساختار اجتماعی، با تکیه بر مشاهدات خود در تعداد درخور ملاحظه‌ای

از کشورهای جهان، خاطر نشان می‌کند که فداکردن تمامیت و همگونی فرهنگی بالاترین بهایی بوده است که این جوامع برای پیشرفت پرداخته‌اند (Writh Cité par Balandier, 1956: 31). در واقع، قبل از آن‌که فرهنگ جامعه دریافت‌کننده تغییر خود را با ارزش‌های جدید و طرق کاربردی آن تطبیق دهد، الگوی وارداتی تأثیرات آسیب‌زننده خود را تحمیل می‌کند و با مختل کردن سیستم سنتی بخش وسیعی از جامعه را از محیط پیرامونی خود جدا می‌کند. به نظر می‌رسد که همگونی و محفوظ ماندن تمامیت فرهنگی به میزان نقش تعیین‌کننده بخش‌های گوناگون آن در رویارویی با بخش‌های متفاوت فرهنگی دیگر بستگی دارد. همچنین، این نکته را پیوسته باید در نظر داشت که تجدید ساختار فرهنگی، به علت وارد شدن به میدان‌های فرهنگی دیگر، به رابطه قدرتی بستگی دارد که غالباً از حیطة فرهنگی فراتر می‌رود (Larrue, 1972: 212)؛ به ویژه آن‌که سیستم فرهنگی جدید درصدد تحمیل ارزش‌های خود به دیگری است و همواره خواهان سلطه‌یابی بر دیگر جوامع است.

به منظور تعامل میان فرهنگ‌ها، علاوه بر مشکلات یادشده، لازم است که به میزان ظرفیت هر فرهنگ در پذیرش تغییرات اشاره شود. میشل دوکاستر (M. De Caster)، جامعه‌شناس فرانسوی، در این خصوص چنین بیان می‌کند که کشورهای در حال توسعه اغلب موفق به درک ذهنیت فناوری غربی نمی‌شوند، زیرا آن‌ها از این فناوری بخش رؤیت‌نشده‌ی آن را حاصل نمی‌کنند. به نظر او کشورهای صاحب فناوری، به سبب کندی عبور از سنت به مدرنیته، این امکان برای‌شان فراهم شده است تا خود را با تغییرات تطبیق دهند. او می‌گوید برای این کشورها پیروی از الگوی جدید صرفاً به جنبه خارجی آن محدود نمی‌شود، بلکه از پشتوانه ذهنی نیز برخوردار است (Decoster, 1971: 35).

از این گفتار می‌توان چنین نتیجه گرفت که در روند تحولی غرب، مردم به ذهنیت ابزار و وسیله‌ای که به کار می‌برند آگاه‌اند و این آگاهی طرز تفکر و دیدگاه‌هایی را نیز شامل می‌شود که تعیین‌کننده نحوه فعالیت در تولید صنعتی است.

بوریس یراسو، جامعه‌شناس روس، با اشاره به آن‌که پذیرش تغییرات ناشی از نوگرایی در میان طبقات و اقشار جامعه یکسان نیست، به تفاوت شهر و روستا می‌پردازد و چنین اظهار می‌دارد: در واقع قشر کشاورز که دل‌نگران حفظ موقعیت اجتماعی خود است هر نوع تغییری را، که هم‌بستگی ریشه‌ای او را متزلزل می‌کند، قابل قبول نمی‌داند. برای کشاورزان نوع کارایی مدرن‌سازی به‌هیچ‌وجه ملموس نیست و تصور آن‌ها چنین است که

پیش‌روی در این جهت همواره به بخشی از روابط انسانی در میان آن‌ها لطمه وارد می‌کند (Erasove, 1972: 26).

به طور معمول، برخورد فرهنگی عامل مهمی در بیدارسازی هویت اصلی جامعه و شدت بخشیدن آگاهی به آن است و غالباً، تلاش‌هایی که در زمینه مقبول واقع کردن ارزش‌های فرهنگ غربی صورت می‌گیرد بیش‌تر آن قشر از جامعه را مجذوب می‌کند که با ارزش‌های غربی و نوع زندگی آن آشنا شده است. بر این اساس، در مقایسه، شهر در برابر روستا، به واسطه انعطاف بیش‌تر محیط شهری در قبال تغییرات، با ارجاع دوگانه به ارزش‌ها در میان مردم بیش‌تر مواجه است. حاصل آن‌که نوعی هم‌زیستی میان سنت و نوگرایی ظاهر شده است.

۴. نحوه اعمال نوگرایی در ایران

به گونه‌ای که اشاره شد، مفاهیم مربوط به عصر تجدد زاینده تحول و شرایط اجتماعی پاره‌ای کشورهای غربی بوده‌اند و بسیاری از ارزش‌های آن از واقعیت اجتماعی و فرهنگی جوامعی مانند ایران همواره به دور بوده‌اند. با این حال، نفوذ و تأثیر پاره‌ای از آن ارزش‌ها در جامعه در عصر مشروطه، و الهام‌گرفتن از آن به صورت ایدئولوژیک، آن انقلاب را به صورت سرآغاز به‌کارگیری پاره‌ای از این مفاهیم درآورد. به طوری که، تحت تأثیر آن، ترکیب اجتماعی از همان زمان با تغییراتی روبه‌رو شد و، در طبقه بورژوازی نوپا، قشر بازرگان از قدرت تازه‌ای برخوردار شد که در ارتباط با جهان خارج نقش مهمی ایفا می‌کرد. با تشکیل دولت تجددطلب، ارتباط با ساختار سنتی جامعه در زمینه‌های متعددی گسسته یا دست‌کم سست شد و در اعمال ارزش‌های مدرنیته به علت اجتناب از تغییر در دو مقوله سیاست و اقتصاد، به گفته پاره‌ای صاحب‌نظران، نوسازی به «شبه نوسازی» بدل شد.

پرهیز از نوگرایی اقتصادی در دوره پهلوی اول کشور را همچنان در رابطه «ملوک‌الطوایفی» ماندگار کرد. این رابطه فراتر از مفهوم آن در نظام زمین‌داری سلسله‌مراتب دیوان‌سالاری را نیز شامل می‌شد. به طوری که، این نهاد برعکس بوروکراسی غربی که به طرف جهان‌شمولی و مساوات‌طلبی بود در زمینه‌های وسیعی با تبعیت از تدابیر و دخالت‌های شخصی اداره می‌شد، و اگر قواعدی هم وجود داشت، پیوسته آن قواعد از طریق روابط زیر پا قرار می‌گرفت، و به این ترتیب استفاده ابزاری از این دستگاه به‌منزله وسیله تسلط بر جامعه فراهم شد.

همچنین، در زمینه اقتصادی می‌توان به مشکل جذب نیروی انسانی بسیج‌شده اشاره کرد که، به سبب به وجود نیامدن شرایط تولید، نیروی انسانی اضافی به سوی بخش خدمات سرازیر می‌شد و آن را دچار تورم می‌کرد. به این ترتیب، حرکت خطی که در اقتصادهای پیشرفته از بخش کشاورزی به صنعتی و در پی آن به بخش خدمات وجود داشت در اقتصاد ایران پدید نیامد (Rad-serecht, 1976: 217). در این شرایط، به تدریج دیوان‌سالاری به صورت پناهگاهی برای حمایت از طبقه متوسط و قشر بورژوازی نوپا درآمد که طی زمان ساختار اقتصادی و نحوه رشد آن بر درآمد نفتی متکی شد.

در واقع، با وارد شدن جامعه به سیستم تولیدی مدرن، نظارت دولت بر نهادهای آموزشی، بسط یافت و اشاعه فرهنگ رسمی از اهمیتی خاص برخوردار شد. بدیهی است اعمال سیاست‌های دولت در چنین شرایطی نمی‌تواند در شخصیت افراد بی‌تأثیر باشد و باید پذیرفت تأثیرپذیری بُعد فرهنگی از حیطه شناخت فراتر می‌رود و در رفتار اجتماعی نیز تغییر به وجود می‌آورد.

هر گاه از فرهنگ رسمی سخن به میان می‌آید، منظور تبیین نهادی دولتی است که هدف از آن تفوق‌بخشیدن به ارزش‌هایی است که همه افراد جامعه در آن مشارکت دارند. به این ترتیب، آگاهی ملی که ناشی از اشاعه هنجارها و ارزش‌های این فرهنگ است به میزان وسیعی با درجه فراگیری آن بستگی پیدا می‌کند.

شکل‌گیری خانه‌های فرهنگی در ایران، به دنبال «انقلاب سفید»، در واقع اولین مرحله سیاست ایجاد تشکیلاتی فرهنگی برای تطبیق افراد جامعه با ارزش‌های رسمی بود. جامعه‌شناس فرانسوی، شومبار دولو (P. Chombart de Law)، در این باره اظهار می‌دارد که در مرحله تحمیل یک تشکیلات فرهنگی جدید نحوه تنظیم آن متأثر از ارزش‌های گروه اجتماعی ابداع‌کننده آن سیاست فرهنگی است. وی در این باره می‌افزاید که کارگران، کشاورزان، و کارمندان درباره فرهنگ و نیازهای خاص محدود خود دیدگاه‌های مشخصی دارند و در جهت مقابل، با فرهنگی رسمی که طبقه برتر جامعه عامل گسترش آن است، خود را بیگانه می‌دانند و با دشواری می‌توانند آن را بپذیرند (Chombart de law, 1970: 217).

حاصل دیگر این تحولات نهادی، با رسالت تعمیم آموزش در سطح وسیعی از جامعه به نام «سپاه دانش» بود که برای جذب نسل جوان به ارزش‌های غالب در جامعه تشکیل یافت. با این هدف که با اعمال سیاست یکسان‌سازی فرهنگی، از طریق سوادآموزی و

اشاعه ارزش‌های برتر جامعه، بتوان ایدئولوژی حکومت را تحکیم بخشید. غافل از آن‌که ارتباط ضعیف تغییرات حاصل از نوسازی به عمل‌آمده با مجموعه سیستم اجتماعی عامل اصلی جای‌گیری ضعیف آن در کل جامعه می‌شود.

علاوه بر موارد یادشده، وجود بافت نامشخص و درهم مدرنیزاسیون و خصیصه ناپیوسته آن را می‌توان دلیل دیگری بر شکست آن دانست. همچنین، موفقیت در پیش‌برد بسیاری از طرح‌های مدرن‌سازی را می‌توان ناشی از خود سیاستی دانست که در زمینه توسعه کشور به کار گرفته شده بود؛ چنان‌که، جایگاه اجتماعی کسانی که بانی و عامل تغییرات بودند در نظر گرفته شود؛ به وضوح، این واقعیت روشن می‌شود که تا چه حد اراده تغییر از بطن جامعه به دور بوده است.

نکته دیگر در مورد ایران عکس‌العمل‌های منفی در قبال ارزش‌های جدید در میدان اجتماعی - فرهنگی بخش وسیعی از جامعه بود، که پاره‌ای از آن بخش را فرایند سریع تغییر به حاشیه رانده بود.

حاصل مطالب فوق را می‌توان چنین خلاصه کرد که تماس ایران با جهان مدرن در اواسط قرن نوزدهم، با آن‌که با قبول وجه غربی زندگی آغاز شد، به نوعی تقلید از آن بدل شد، و عقل و نحوه اندیشیدن هیچ جایگاهی در آن پیدا نکرد؛ به این ترتیب، ارزش‌های مدرنیته، به جز در بخش خاصی از جامعه، تأثیری جزئی در آداب و عادات مردم به جا گذاشت و فرایند عقلانی‌سازی آن صرفاً در بُعد ابزاری به جامعه راه یافت.

در عین حال، توجه به این نکته نیز ضرورت دارد که عکس‌العمل جامعه در قبال وارد شدن ارزش‌های بیگانه نمی‌تواند به معنی تجدید اعتبار کامل فرهنگ سنتی باشد، زیرا بازگشت به ارزش‌های گذشته به معنای بازسازی تمام و کمال آن نیست. به طوری که، تغییرات در هر بازسازی نشانه‌هایی مثبت و منفی از ارزش‌های القاشده را از سوی فرهنگ رسمی دربر دارد و در واقع بازگشت کامل به اصالت گذشته، بدون تغییر در بعضی جنبه‌های آن، میسر نیست (Bastide, 1972: 2).

۵. نتیجه‌گیری

امروزه حتی در کشورهای غربی، یعنی یگانه جایی که تجددگرایی و هویت رابطه‌ای مکمل داشته‌اند، این رابطه با بحران روبه‌رو شده است، اما بحرانی به این صورت به معنی برهم خوردن هماهنگی فرهنگی آن‌ها نیست؛ حال آن‌که برای سایر جهانیان به‌کارگیری

ارزش‌های مدرنیته به معنی رهاکردن بخشی از خود به حساب می‌آید. حاصل تغییر به این صورت، حتی برای آن بخش از جامعه که با اشتیاق از آن استقبال می‌کند، نمی‌تواند خالی از تلخ‌کامی باشد، زیرا به هر حال نوعی تقلید از دیگری است که به علت انکار جزئی از خویشتن از احساس سرشکستگی به دور نیست.

در واقع، هیچ جامعه‌ای در مقابل تغییر مصون نیست؛ حتی جوامع سنتی هم در تماس با تحول محیطی تغییر می‌یابند، بی‌آن‌که تغییر الزاماً برانگیزاننده حالتی بحرانی در تداوم ساختار اصلی باشد، اما هر گاه تغییری با ماهیت خارجی بر جامعه تحمیل شود، ضمانتی بر تطبیق با آن و اجتناب از بحران ارزشی وجود ندارد.

در جریان مدرن‌سازی جامعه و طرح‌هایی که با این هدف در کشورهای در حال توسعه به اجرا درآمد، به کرات اغتشاش‌هایی به نشانه اعتراض بروز کرد. از این عکس‌العمل‌ها، که هدف آن‌ها حفظ میراث گذشته است، چنین می‌توان نتیجه گرفت که تغییرات پیداشده در جامعه تا حد بسیاری در شکل ظاهری زندگی سنتی تغییر پدید آورده‌اند، بی‌آن‌که تأثیر عمیقی در باورهای جامعه داشته باشند. به این صورت که اکثریت جامعه به دور از تطبیق خود با حالات و روش جدید، با توسل به بُعد دوگانه‌ای از نظر شخصیتی، تداوم زندگی سنتی را میسر می‌کنند؛ بدین معنی که با پرداختن ظاهری به ارزش‌های جدید، همچنان اعتقاد و باور خود را به ارزش‌های پیشین حفظ می‌کنند.

درباره این شکل از مقاومت باید اضافه کرد: هر گاه مدرنیسم راه‌یافته در جامعه، که حاوی عوامل نامتجانس با تشکیلات اجتماعی است، ظرفیت تطبیق با تغییرات را ناتوان کند، به علت زیرسؤال‌رفتن ساختار سنتی، بروز عکس‌العملی انتظار می‌رود. از آن‌جا که هدف اصلی در واردکردن ارزش‌های مدرنیته، بر اساس فلسفه اصلی آن، اشاعه نحوه زیستی‌ای است که یکسان‌سازی جوامع را باید در پی داشته باشد، عکس‌العمل مزبور غالباً تنش‌زا و بحران‌آفرین است.

اکنون با فاصله‌گرفتن از ساختار نظام پیشین و با گذشت زمان از شرایطی که دولت تجددطلب عصر پهلوی با بحران فرهنگی روبه‌رو شده بود، می‌توان چنین استدلال کرد که جامعه آن روز کشور ظرفیت لازم را برای پذیراشدن هنجارهای معمول در غرب نداشته است. در عین حال، باید خاطر نشان کرد که به دورافکنی ارزش‌های جدیدی که از آن زمان به جامعه راه یافته‌اند دربرگیرنده همه جنبه‌های تغییر نیست و نمی‌تواند شامل تولیدات صنعتی و همچنین طرق استفاده از آن‌ها که جنبه فرهنگی دارند، شود.

پی‌نوشت

۱. بر اساس تعریف ژرژ بالاندیه (G. Balandier)، جامعه‌شناس سرشناس فرانسوی، سنت نظم‌ی بازدارنده است که با تغییراتی بسیار کند رفتار و منش افراد جامعه را، از طریق آداب و رسوم، از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌کند (Balandier, 1984: 116). بر اساس این تعریف، می‌توان سنت را حافظ شکل اجتماعی و فرهنگی جامعه دانست. در واقع، نوع رفتار اجتماعی در جامعه سنتی، به صورت یک الگو، آرمانی را مدنظر دارد که نسل‌ها در پی یکدیگر خود را به تطبیق با آن ملزم می‌بینند؛ این وفاداری به گذشته مجموعه‌ای است از ارزش‌ها، نمادها، و آدابی که به طور معمول در قبال هر نوع تغییر، چه پیشنهادی و چه تخیلی، حالت تدافعی به خود می‌گیرند. در عین حال، به واسطه ظرفیت آن برای تغییرپذیری، سنت با زمان حاضر پیوندی برقرار می‌کند که حاصل آن الگویی است که به افراد جامعه امکان می‌دهد رفتار روزمره‌شان را به نحوی تنظیم کنند که انسجام داخلی جامعه پیوسته محفوظ بماند. حال چنانچه تغییرات پدیدآمده با خصوصیات اصلی گروه اجتماعی تباین داشته و از منطقی متفاوت نشئت گرفته باشد، به احتمال زیاد با عدم پذیرش روبه‌رو می‌شود.

منابع

هلد، دیوید (۱۳۸۲). *جهانی‌شدن و مخالفان آن*. ترجمه مسعود کرباسیان، تهران: علمی و فرهنگی.

- Balandier, Georges (1956). 'Déséquilibre Socio-culturel, et Modernisation des Pays "Sous-développés"', in *Cahiers Internationaux de Sociologie*.
- Balandier, Georges (1984). *Anthropologie Politique*, Editions P.U.F., Paris: Quatrige.
- Bastide, Roger (1972). 'Le Millénarisme Comme Stratégie de la Recherche D'une Nouvelle Identité et Dignité', in *Réunion D'expert sur les Notions de Race, D'identité, et de Dignité*, Paris: Unesco, 3-7 Juillet.
- Chombart de law, Paul-Henry (1970). *Image de la Culture*, Paris: Editions Payot.
- Decoster, Michel (1971). 'L'acculturation', in *Revue Diogène*, Editions Gallimard, Janvier-Mars.
- Erasove, Boris (1972). 'La Personnalité Culturelle Dans les Idéologies du Tiers-Monde', in *Revue Diogène*, Avril-Juin.
- Freund, Julien (1976). 'Traditions et Conformisme', in *Horizont, Korskme*.
- Halbwachs, Maurice (1983). *La Mémoire Collective*, Editions P.U.F.
- Larrue, Janine (1972). 'Représentation de la Culture et Conduites Culturelles', in *Revue Française de Sociologie*, No. 2, Avril-Juin.
- Mandras, Henri (1983). *Le Changement Social*, Editions Armand Colin, Collection U.Paris.
- Rad-serecht, Farhad (1976). 'L'expansion du Secteur Tertiaire en Economie Iranienne', in *Revue Tiers-Monde*, No. 67.

Taylor, Charles Cité par Alain Touraine (2005). 'Un Nouveau Paradigm', Paris: Editions Livre de Poche.

Warnier, Jean-Pierre (2005). *La Mondialisation de la Culture*, Editions La Découverte.

Writh, L. Cité par Georges Balandier (1956). 'Déséquilibre Socioculturel, et Modernisation des Pays "Sous-développés"', in *Cahiers Internationaux de Sociologie*.

